## Main words about hobbies topic

Vocabulary (لغت)	Part of speech (نقش کلمه)	Example (مثال)
hobby/ entertainment/ amusement/ fun/ pastime/ diversion/ avocation/ recreations  سرگرمی	Noun	We have set a budget for kids' clothing and entertainment.  ما برای لباس و سرگرمی بچه ها بودجه ای تعیین کرده ایم.
amuse/ entertain سرگرمی /سرگرم کردن	Verb	We amused ourselves by watching TV.  ما خودمان را بوسیله تماشای تلویزیون سرگرم کردیم.
<u>leisure time/ free time/spare time</u> اوقات فراغت	Noun	Most people only have a limited amount of leisure time.  اكثر مردم فقط مقدار محدودى اوقات فراغت دارند.
great time اوقات خوش	Compound noun	I had a great time at the last night party. در مهمانی دیشب، اوقات خوشی داشتم(بهم خوش گذشت).
had the time of life  بهترین اوقات زندگی داشتن، لذت  بردن خیلی زیاد	Idiom	We had the time of our lives. ما بهترین اوقات زندگیمان را داشتیم.
enjoy/ <u>relish</u> لذت بردن از	Verb	She likes her job because she enjoys meeting people.  او شغل خود را دوست دارد زیرا از ملاقات با مردم لذت می برد.

time off/ <u>leave</u> مرخصی	Noun	She decided to take some time off from her work in order to focus on her family.  او تصمیم گرفت برای تمرکز بر خانواده اش مدتی از کارش مرخصی بگیرد.
refreshment رفع خستگی	Noun	He stopped at a hotel for refreshment. او در یک هتل برای رفع خستگی توقف کرد.
e-entertainment  سرگرمی اینترنتی	Compound noun	We hope the expansion of broadband will make e-entertainment.  ما امیدواریم گسترش پهنای باند باعث سرگرمی اینترنتی شود.
home entertainment سرگرمی خانگی	Compound noun	people use their computer for home entertainment.  مردم از رایانه خود برای سرگرمی خانگی استفاده می کنند.
play نواختن	Verb	I try to practice playing the guitar every day.  من سعی می کنم هر روز گیتار زدن را تمرین کنم.
<u>play</u> بازی کردن	Verb	I play tennis and badminton three times a week.  هفته ای سه بار تنیس و بدمینتون بازی می کنم.
Perform/carry out انجام دادن /اجرا کردن	Verb	She composes and performs her own music.  او موزیک خودش را آهنگسازی و اجرا می کند.

join ملحق شدن، پیوستن	Verb	I have joined a club where I can play chess. من به باشگاهی ملحق شده ام که در آن می توانم شطرنج بازی کنم.
<u>camping</u> کمپینگ (چادر زدن در هوای باز)	Noun	In 1993, camping was the fifth most popular American entertainment.  در سال 1993، کمپینگ پنجمین سرگرمی محبوب آمریکایی ها بود.
let your hair down از زندگیت لذت ببر	Idiom	Let your hair down for once.  یکبارم که شده از زندگیت لذت ببر.
spend گذراندن، صرف کردن(وقت)، خرج کردن	Verb	He wants to spend more time with his family.  او می خواهد زمان بیشتری را با خانواده اش بگذراند.
climbing  Se sie (c.s.)	Noun	Climbing can be dangerous for amateurs.  کو هنور دی می تواند برای آماتور ها(غیر حرفه ای ها) خطرناک باشد.
make clothes  لباس دوختن	Verb	My mother makes her own clothes.
give up/ abandon/release/ desert/ leave ترک کردن، رها کردن، کنار گذاشتن	Verb	I gave up sculpture. من مجسمه سازی را کنار گذاشتم.

collect/ gather/ sum/ add جمع آوری کردن/ جمع کردن	Verb	She collects dolls and cars.  او عروسک ها و ماشین ها را جمع آوری می کند.
<u>go</u> رفتن	Verb	I often go skiing every Friday. من اغلب هر جمعه به اسكى مى روم.